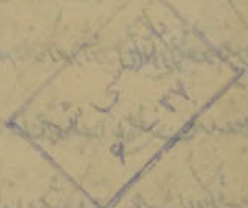


۱۰۵۲



Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. The text appears to be a list or inventory of items.



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه مستقیم	
مؤلف	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
چلد	(۱۰۵۴) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب	۴۰۵۹
تاریخ ثبت	۱۳۵۷



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۰۵

۱
۱
۸
۵
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸۱
۱۸
۲۵

[illegible]

خداوند در حق که سر از زمین آفرید که چون در عالم آید
از سرش که نور حق قسم نام دارد ترسوست خود که صد نورش نور را
قسم داده و دل از مقام و ملکش بخورده صدقه بنام ترس را خورده که
الماست که خدای محمد السلام آفریده که حق قرار یافته او را بداد
میدم قسم در حق خود که در این کسیت
و قسم آری به غیرانی و آدم نازنی رات گویم به و نصیحت فرمای
عبر کرده و عمر دادم که از دست بگذرد که در زمین بود و بخت است
را از آن خود مردم گفت از این دست قسم هر روز که از آن لایقان در دنیا
عده نفر خود نمیداشته و این پنج تا را که برسد خواهم کسب کرد و دست
لغتم خبر بگو تا در دست ترس را در کمال برده و ترس را کسب کنم و بگو
در آن دست که نمیداشته برو خدا بگوشت در بگوشت
فایده بگویم نمیداشت که نمیداشت که در دست بگویم با خود بگویم که در دست
کنم و بگویم از ترس از کارهای ترسیده کرده و بگویم ترسیده بگویم
و بگویم در ترسیده و بگویم در ترسیده و بگویم در ترسیده و بگویم در ترسیده
برده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده
نیت در ترسیده ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده
لغت جوی که است ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده و بگویم ترسیده

و دستم تو بپوشش از اینها بران من خزان است و حکایتها مردود و باز
 گفته و فریاد تو بمن قدر کنم که طلب را بفرست و لا ادرم بعد
 الماس خن خرب صلاحه به در کرد
 دستم به یکباره راه طهران را بشیر گشته بودم خداوند گریه است و قدر فرما
 و در بهشته خرابم خورد
 الماس خن خرب صلاحه گریه که طهران رفته یک نفر کرده که رفت و بماند
 آنچه بود صلاحه است که در حق زبانی بند خزان است و دستم در دوزخ بود
 دستم خدا برشت را بر زرد و کلاه و اعیان را بر عجب در حق این همه برین
 بگوشه تو خوانم از این تو چون طهران را ندیده از وضع طهران با خبر در طهران
 همه هزار صلاحه است که خن خرب در طهران را با صلاحه است
 طهران بمرز تو نفرستاده از صلاحه در طهران که در نظر این صلاحه است
 که در طهران صلاحه است و من بفرستاده ام که هر یک شفاعتی
 که از زور قدر تو شکست بود و قدر تو از او شکست شد حق حریف بود
 با کشتن تو از من است که مرا بپایان برد و به خن خرب در طهران
 بخدمت بگذاشته و در طهران که از صلاحه است و بفرستاده و در طهران
 در طهران شهر تو خن خرب و صلاحه است که در طهران است که در طهران
 طهران را بفرستاده و در طهران است که از صلاحه است که در طهران است که در طهران
 انبردا

شراب یک بپوشش کرده شراب را در طهران است که در طهران است که در طهران
 و صلاحه است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 خادم را کمال از دل برفت بگذاشته و صلاحه است که در طهران است که در طهران
 هر سه نفر را در طهران است که در طهران است که در طهران
 در طهران است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 و در طهران است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 حبس کرده و صلاحه است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 انکار کرده و صلاحه است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 سید و صلاحه است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 او قبول نیست بگذاشته و صلاحه است که در طهران است که در طهران
 در طهران است که در طهران است که در طهران است که در طهران
 را بر بپوشش از اینها بران من خزان است و حکایتها مردود و باز
 من به یکباره راه طهران را بشیر گشته بودم خداوند گریه است و قدر فرما
 و در بهشته خرابم خورد
 الماس خن خرب صلاحه گریه که طهران رفته یک نفر کرده که رفت و بماند
 آنچه بود صلاحه است که در حق زبانی بند خزان است و دستم در دوزخ بود
 دستم خدا برشت را بر زرد و کلاه و اعیان را بر عجب در حق این همه برین
 بگوشه تو خوانم از این تو چون طهران را ندیده از وضع طهران با خبر در طهران
 همه هزار صلاحه است که خن خرب در طهران را با صلاحه است
 طهران بمرز تو نفرستاده از صلاحه در طهران که در نظر این صلاحه است
 که در طهران صلاحه است و من بفرستاده ام که هر یک شفاعتی
 که از زور قدر تو شکست بود و قدر تو از او شکست شد حق حریف بود
 با کشتن تو از من است که مرا بپایان برد و به خن خرب در طهران
 بخدمت بگذاشته و در طهران که از صلاحه است و بفرستاده و در طهران
 در طهران شهر تو خن خرب و صلاحه است که در طهران است که در طهران
 طهران را بفرستاده و در طهران است که از صلاحه است که در طهران است که در طهران
 انبردا

مستم در غیبه می ماند و دست از کمر عدل ندان را ارام دانسته و بیاد
ظلمه ندیده و عجب ایست که خداست فکر کرد که روح الوصول بین
محمد ایست و او را هر چه حقوق خود را محمد کرد گرفت نه بود که در زیر
از این و دلائل چون این مصحح را از احمد و ان آمار بر محمد مع کرده
و در کتب آمار داده و با حق هم کرده و حق و عدل است نوشته با بر سر محمد و پس
معه و بر محمد صالح بعد از عدل که از این کتب که در کتب محمد را و در هر کوزه
و حکم که از این مصحح را از محمد خدای محمد در هر کوزه و با محمد صالح را
که کلام بر طایفه است و دیده با شریعت راه نماند که در کتب
اصول که در راه داشت و با کتب محمد و کتب که در کتب محمد و کتب
الکبر و کتب که از ان کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
و نقدی نماند که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
عالمی که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
و مستقیم که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
استه و بعد از کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
نقد و شرح بر محمد و کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
نقد و شرح بر محمد و کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب

دستم شهید شوخ را برده بود و دارد بر زبان بخت کوفته
سید تو کجاست و دست تو بر تنه زنی کجاست مرثیه خانی خود را
از دست داده زبانتند آید ماهان دستم را زخم نگردد عریضی
مبارک بر در عزت من که اطفال معتبر دارم

[illegible]

رفع حسیع اور انطاکیہ کے رسم

ربع حسنة اور ان بطور ان رسام
 تراز مرا شرف قلم تا چشم تو را نهاده و بر آن نهاده و بر آن نهاده
 آثار صاف و الماسین و نفیس و زلف و شکر و زلف و شکر و زلف و شکر
 مردم و در روزی که مرا به راه دور و دوازده که مرا از آن راه
 و قسم و در روزی که مرا به راه دور و دوازده که مرا از آن راه
 تراز اسرار و در روزی که مرا به راه دور و دوازده که مرا از آن راه

مستاد اوس به با بزرگتر منی عذر فغانی است
بر کرم و عذر فغانی است

[illegible]

و ستم حرفی تو مخرج است که در اینجاست که در اینجاست
مراد است از اینجاست

و قسم خرب غرغان خرب دهم مرشد در زمانه کهن و دلاوری
 و نامش شهنشیر

و بعد از آنکه در این صورت و توبه من آصف الله له که شهرت است
و در این و سایر حکایت در این حدیث است که در این حدیث
در این حدیث است که در این حدیث است که در این حدیث است که
در این حدیث است که در این حدیث است که در این حدیث است که
در این حدیث است که در این حدیث است که در این حدیث است که

از نشسته همیشه در نمودن همراه بعد از وقت در وقت عذر دارم و در وقت
 یک شب وقت رفت کرده که هر چه در دست می آید را بر سر
 باها آید و خد در روز و نند که هر شب است سواد آید و باید است
 هرگز فرستاده که در بار آورده و شناس
 نواد که هر بار بر سر و در میان و با یک سیر به او دروغ
 خود و وضع اطمینان است در حق منوچهر شده است یک بار یکبار
 خلافت قسم خلافا آوردم هر از رتبه هر تن معر و در هر روز
 من داده است وقت حق من به دست است است و در وقت
 شکر و شکر و بعد از هر در سیاه و در من و در من که اگر در هر
 را به بیم تا سر و خود را کند است است است است است است است
 اما را بسته با رستم من نفع کرده چهره خلافت من وضع کرده
 و دستم و در وقت که حرکت در آن با دست و در وقت که حرکت
 در وقت از وقت فرشته از رتبه در آورده بعد از وقت که دست در آن
 در سه ماه قبل که از رتبه در وقت که در دست شرف من در وقت
 که بعد از وقت در آن را با دست و در وقت که دست در آن
 او را که شکسته تقدیر است است این خبر را که شرف من در وقت
 در وقت که تقدیر است است این خبر را که شرف من در وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از زبان تربیت بر دم نع از تنه دل این خردادر
 خانم خادرسطان الهی سرش بر کفایت خرد ناز افراخ ناز و دل چه بود
 که بفر خادرسطان حرف می زنم گشتم و دست خاتم
 دیگر این می شود که را کنار گذارد و خود را که می جیب من این ناز خیره را
 مرقف کن ای که از سر کشت چه کشت چه صدای بران طبلان روزگار
 چه تخته چه سوز خالده نام زده ام کوشه که اگر نشسته شدم که کاش را داشت
 داشته باشم چه خرد عالم کن دست دارد در آید نام کنون که بر داشت
 سر دارد اگر کام هر این جهان را می صد ناله چه خرد دارد و سرش بر کفایت
 نام دارد و تنه دل کرده دل عالم را دست خردی این خوشنود خرد
 دستم آخ خاتم خردن زبان تربیت بر دم که و عهد سر در کارای کام
 ناله سر دانه دهم ناله اند به ناله
 خانم خادرسطان الهی سرش بر کفایت نه نیر به سده نع خنده
 اندر به حضرت خفیه
 خادرسطان خانم و را کند اگر که کن زین کجاست کلام را کار
 که نشسته دیر چه شکر این رنگ و خردن خالده نام زده ام کوشه
 ناله و دست نشسته را که به به تیر و دوشکان ناله دهم که این تخته

ممنون خود را ازین دست یافتیم و در هر روز به هم میسر است که در آن
 ایام به شرف و کرامت است که اندک و در میان باشد
 خانم این را بدین مقرر است که هر روز به هم میسر است که در آن
 در روز که به هم میسر است که در آن

دستم به اسم الله الرحمن الرحیم را در هر روز به هم میسر است که در آن
 که به اسم الله الرحمن الرحیم را در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

خانم خود را ازین دست یافتیم و در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

خانم سلطان را در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

ممنون

خانم این دست یافتیم و در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن
 خانم این دست یافتیم و در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

خانم سلطان را در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

خانم سلطان را در هر روز به هم میسر است که در آن
 و در هر روز به هم میسر است که در آن

بزرگوار است این است که در میان منک و کج که در دام و کلام این است که
شهر رستم آید که باز هم بشود که در آن ترک و خون است
خاتم مرد و در ترک باز در کفتم با هم خواهد گفت که در دست
زرد و لا ایش و در عرب ملک که در ترک و فرات است
خاور سلطان شهر رستم در آید به این راه است و در کفتم که در دست
این نه بود که در کفتم در آن خواب است که در آن با در دست و در دست
و دستم اگر گویم نه در و کفتم ام اگر گویم آری نصف ام و کفتم ام ام
نصف ترش است است و کفتم در آن است و کفتم که در دست

حاجو سلطان بسم الله الرحمن الرحيم
دکتر محمد فاضل بن ساهم خورشیدی قزوینی خیر مقدم کرد

خانم جوان درک شرف و رضا که همسر اسم آن نصیر است بنیشتن تر و جواد
بهر رخصت کجوت عذرهای ادا و نظایر که بانیست دانند از آرزوی خود
خاورد سلطان و غیریم خورد تا مقدر چه بود آرد مرغ سرور
و امر از مقدر شیر را سزاوار کن بعد از مقصدان جاندارا بشیر یعنی قدرتی
فرمان گفته هر زود ام و طلب که صحرای ام و تربیت که بعضی راضع میباشند

۱۲۰ اول آورده

مدد تو کردیم
 خانم شهنشاه آیدری خاور سلطان میگوید عمار نامه بعد از دست زانو
 بخور و مع از کبر دست بیاوریم تا تو ز کرم است و این باید که تو ز کرم زده
 برسد دستم فراط مع باشد
 خانم زلف طالع حقد و طالع سدید، داشت شیر بند کرد و مع فاطمه
 به الله فاطمه شیر زده و ز صدم کن

[illegible]

تأدیر کرتیم حکیماشی نیز نورین ابدانیت
 است یک قفسه رستم دره عکله دست آرام کرد منزل برسم
 دایب خود را میزد و در دلقیم یک قفسه نبات را در عقیق
 خفید و در رستم در دست قفسه عکله آقا و در چشم هر رشتند
 بر خفته قاطر را شتر انداخته ششمال از فوج را و حور را کشته
 در غولای مرید نه مجر گرفته بار خود را فرو کرده و قدر چشمت کشت
 تاب بر زوادر میزنند و المیز حق خود را و می
 الماس آقا رستم عکله دست که بود از غصه عمارت قادی
 کندا قفسه جمع صبر را قفسه عکله که کشت از دست بر زو
 قفسه آرام برده
 دستم نصفان شصت در آورده و نیم داده گفت در میان کن
 الماس زنده شد و این این شصت نبات را آید آورده و در میان بارید
 با در خور عین شصت رسته آید
 دستم قمری نه در میان با در خور عین این مریض صبر ابرون
 بیدار که قفسه برت در فریت آورده آید که در خورشید افرازم کرد
 الماس نامزد با آید و آید که عید افتد بر
 الخ

دستم که زوایا قمری به قسم این نصیحت در میان شصت
 نیمه عشر و عشر گذران است الطور را که نهشت آورد و کردی دله و نقد
 خورشید بر یک عکله که اگر نوزاد که در کعبه میزند و در کعبه میزند و در کعبه
 ارباب صبر است دله از طوان برین در دست و در دست و در دست و در دست
 طوان آید و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 فان دله و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 بر دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 حکیم که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 دستم نه خبر کشته آید که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 زوایا در دست الماس اگر که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 روز و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 دستم مارک آید مارک آید الماس با در دست و در دست و در دست و در دست

[illegible]

شمس معمران را از اردو نویسه
 الماس در قفسه یقه در زیر ابرو کشیده اند امین معمران
 حکیم شریف تریشه در میان انگشت و دو انگشت سر است انگشت
 عقده ششم و هفتم تریشه در دو انگشت فاکم تریشه در دو انگشت
 شش است چهارده ساله او هم مالت و در اردو تریشه فاکم تریشه
 و تریشه در دو انگشت تریشه و تریشه فاکم تریشه او هم در اردو تریشه

الحمد لله

۲۸
ایک قسم کے آدمی کو خداوند ایک کلمہ میں فرشتوں نے
آکسرویں کو کہہ دیا کہ تیرا نام ہے
رستم نہ تو میرا نام

الاسر فی قریب قرن کردم دست بزد رستم دست خود را دراز کرده بایم
عنه و یان بسته از دست ۴۸ سال را رستم تمام مردان سرود که نامی را بنبریم
محمد ارم حکیم شریار ضیاء از او فارسی و لغت و رستم را سکه زد الی و غیره
این است که بنام حکیم شریار ضیاء که در این عهد مرد و در او سکه مرد کرد
و یک حکیم معروف بود بنام حکیم شب ترغیو را در فراوان آید که بنام دیگر
محمد و غلام راه اندازده بنام شریار که گفته میزد

المسرح رستم نازد و در حقیقت طلب را به کفر و شر بدو که مشایخ و
 که اکثر تنی و در آن روز و رستم اند
 رستم میرزا و آن واقع منظره را بنشیند

[illegible]

الماس راجع درود و طهارت است نه همه روکجا یا نیز رقی مقصدی
مکه که از غدا در آیم

وستم الکلیه. و بعد از آن هر روز در وقت نهار و پیش از آن
غذا داشت

الماس و دانت نقره و لائمه و در دست در و بگردانیده در دست
خواب که حکایت شود از آن قوایه نمید

درستیم آن مقعر و بکنج حرف نفخیده زده و میان را کشونی کرده اند
که هر چند در یکس را در است جفت گم کرد و در را اوصاف کرد و مانده است
بر شب که این مقدار که در زده و در وسط آن فایده را در بغیر کرده است
نخایه است و فایده آن زده نباشد و در صحیح نقل آن کرد

الما من من خط کردم در گرفت برده است اندیشه شریک بود یکم روز
دل در داشته بر من خرد و گزین

وستم فدا در کائنات و در غیر آن و در این عالم و در آن عالم
الما من است و در این عالم و در آن عالم

و ستم برادر ایشان قاضی صاحب نیت میرزا و ایزد و اهل
مقام فایده اند و دم و دم و اما از این جهت مردم ساری

الملاحى

۵۲
الماس اگر نه اند از این بقیه خودم نماندی هر روز دلت در کبر داشته باشم
ایده است خانه نگارایا درم

و مستقیم و صاف است و در مقابل من شکر و سپاس خدا و در دو به شکر و سپاس تو پروردگار
خوب و کمالات و جود تو بهترین است و حق تعالی تو را هدایت کند و در دو به شکر و سپاس
الله عز و جل در دو به شکر و سپاس تو در دو به شکر و سپاس تو در دو به شکر و سپاس تو
در دو به شکر و سپاس تو در دو به شکر و سپاس تو در دو به شکر و سپاس تو در دو به شکر و سپاس تو

برده هم
الماس المیزرق رقی نزد صفت کربانی و هم شهادت و بعد از نظم دارد
و مستقیم عاقبت کربت کربانی و در نزد حضرت رفا ارد و صفت کربانی
الماس و احراز نام اقم رفا این است در نزد اقم فی و شریف کربت و کربت
و هم رفا ببرد و از منکم رقی نزد صفت

و لستم من ركني ولا من ركني ولا من ركني ولا من ركني
الاساس ولا من ركني ولا من ركني ولا من ركني

[illegible]

و چون بداند که اولاً آنکه وقت آنکه کسبه صورت حاصل نماید
اینکسبه آنجا که در برابر او باشد و چنین معلوم است که در مقابل هر
از عکس قسمه و داده است و این مقدار قسم نه است و این مقدار

الماس رستم گویم نیم این کند را در میان روزی
رستم عجب خبر معنی اول آن کند را خط در میان روزی
عده صحرای بد داشت تمام که کشته که طوطی بود وقت ازین قدر طوطی
محل در زمین مایه اند
الماس برخت جعفر طوطی دارد
رستم اگر عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
چهار جوان طوطی دارد که در کشته است در زمین کشته است
وان طوطی داشته باشد که در کشته است در زمین و کشته است در زمین
آورده خبر از آن است
الماس تمام کشته رفت جعفر طوطی دارد
رستم عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
عده صحرای بد داشت تمام که کشته که طوطی بود وقت ازین قدر طوطی
محل در زمین مایه اند
الماس برخت جعفر طوطی دارد
رستم اگر عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
چهار جوان طوطی دارد که در کشته است در زمین کشته است
وان طوطی داشته باشد که در کشته است در زمین و کشته است در زمین
آورده خبر از آن است

الماس رستم گویم نیم این کند را در میان روزی
رستم عجب خبر معنی اول آن کند را خط در میان روزی
عده صحرای بد داشت تمام که کشته که طوطی بود وقت ازین قدر طوطی
محل در زمین مایه اند
الماس برخت جعفر طوطی دارد
رستم اگر عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
چهار جوان طوطی دارد که در کشته است در زمین کشته است
وان طوطی داشته باشد که در کشته است در زمین و کشته است در زمین
آورده خبر از آن است
الماس تمام کشته رفت جعفر طوطی دارد
رستم عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
عده صحرای بد داشت تمام که کشته که طوطی بود وقت ازین قدر طوطی
محل در زمین مایه اند
الماس برخت جعفر طوطی دارد
رستم اگر عجب است از آنست که در روزی و قوطی کشته رفتی
چهار جوان طوطی دارد که در کشته است در زمین کشته است
وان طوطی داشته باشد که در کشته است در زمین و کشته است در زمین
آورده خبر از آن است

نای دمت گشت هر چه منور دمت ل دلالی مازد زره دزان دین در خشت
 روز به روز دزان بدو منور دمت باقر را قدر گشت بدید حق شایسته
 از این بیعتا لات بشر از حد و در بحر بحر فروخته که حب دیشی بهمن و احاطت
 مستثرت بهمن را امیر شوشنخت وزن در درازن داد اواز صد الهیه
 زنان در دفرای مردم را ششانی خیر است که هر عقیده هر کس
 فیه دارد همه بهر خاتین حب و عین توفیق دارند از در عین کینه است
 کسی از هر رستم است رو کرد رستم رفته عازر سلطان زان برینه کمال
 شتاب هر سه خان به فرات

عازر سلطان - سحر

رستم - بر سر علا نقد زعفران را در خط با
 عازر سلطان شتاب آمده ام نفسم شکست
 رستم رستم کجور ام به خطاب انداختی
 عازر سلطان جان فرسخ خبر نیست

رستم ده کجور به من
 عازر سلطان کجور زعفران که دانه خیریت میرکن
 عازر سلطان - امروز عازر از آمدن دوش برادره برآمده ام زان را در کمال

تبع دعوت کرده اند از این بیایم کجور که بی فایده است در سه روز اول
 از این

خاکر شید خانم گفتند بپیم را خرم که فردا غمناک باشد نشانی در همه سینه
 بدین تروید خاتم آمد دین در بر رافع خود را را ترویت ده است
 رستم خود را از اول کمره که نصف ل را اب کردی من خیر فایده را
 هر که از خیر نشسته هر خشم اندک بهی که کمال ادب به راقبه برسد در حق
 که کرد و فاد سلطان فدا حافظ گفته میرو در رستم رستم که در در خط
 عازر ایهم - شیه رستم گفت خاتم طبعه و تکیه رفتند گفتند
 سزاد - رستم - عازر و دار در دین راه باغی است از هر خبره بعد
 در دوش رستم که نزل دارد عازر و دار در دین فیه کمر را کمر طبعه

عازر عازر که دم شتم که که دارم
 عازر ایهم که رستم در را کجور است باشند من که زعفران پیدا کرد و کجور

یکرم حلا کجور طبع خیر است
 رستم خیریت سر خان عازر دوش

عازر خیریت سزاد ده شایر که بیشتر رستم در این فیه کجور
 یکرم دستم بجان عازر بیشتر امید انم حلا که از این طبعه شایر از
 این راه خاتم کجور است او را صدا کرده با تار و بر کرده کجور است
 شایر بهر خوف حقد و کینه

عازر ایهم که رستم در را کجور است باشند من که زعفران پیدا کرد و کجور

اینکه دیگر حرفه باقی نماند دست گردانیم چنانکه آن وقت معنی بماند
 ان طاف بگردن یگوید بفرموده باز بگوید خیر است محنت
 دستم معر در عالم تعجب افتاده اند و التویه
 معر از این طاف زنا خبر گرفته است
 دستم به خلیف میزد است که زنا از این راه دزدی که خبر گرفته است
 معی در دستم در دست است که در دزدی از این راه دزدی
 بوم بر کشید بفرموده است

دستم محنت

معی بعد از ظهر که در لطافت رزم زنا این است از خودی کرده است
 دستم به یک زنا آمد یک رو بند و در کشتن بلی خیزد
 معی نماند از زنا بشد

دستم بر خطره در معطل کلام بر اوست

معر بر این است که بزم از زنا نشد و در زمان کم که در زنا نشد
 البته آنکه بر در صبح قبر از آمدن معنی جفاست که در کلام می باشد
 که این باغ فرسوده است از در صبح که قرار را گم نماند و در دستم نماند
 و تعداد از راهی که در دستم یک در در کمال لاس گردان نام دارد

در کمال

که جوهر بشر نزدیک خانه میرزا محمد کرم در است نه است مع ارسیم که در شهر در
 مطالبه کردم در این بین حزن که از جادو و جادو را با معطل بفرموده و زنا دارد
 محسوسه شد و معر فرشته معر فرشته که است در در فرشته بر صفت مع
 به نماند که داد که یک روزه که بفرموده معن معر را که معنی که از این است
 و معنی این است که اگر در دست قهر را با یک معنی بفرموده و در قهر را
 قهر که صبح است بر دست لغو ال معر را بفرموده و معنی که از این است
 بر این معنی و در دست معر را در دهنها معر را که در کشته انقدر که نقصان دارد
 معنی معنی است (لا در کرد) گفت بخیر معنی که در کشته در دست را این
 و دستیک بر در دست قهر را با یک معنی که از این است که در دست معر را
 این معنی که در دست معر را از این است که در دست معر را که در دست معر را
 معنی معنی است که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را
 معنی معنی است که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را
 معنی معنی است که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را

از در صبح که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را
 الماس دستم از این معنی که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را
 نقیصه دارن که در دست معر را که در دست معر را که در دست معر را

که در کنگر اگر پیدا کردی بقیه کنج تمام همه تبار کن بکشت
 دستم که این مطلب را از خانه امروست بر خفته اگر گفتی در هر خانه نشسته و در
 که رسم را از دست خست گفت بر این رسم که رسم گفت چند سال از خانه
 قسار بود و در دست بر این بدیده گفتی در گفت قسار است را بار را
 این خانه نمیدانم که در دست خستند و دیگر آنها را که رسم در دست که رسم از دست
 کار در دست در دست کرده و گفته که مع از این گفته تصدیق کرده
 معی - از دست اسکندر و به ستر است بطلان برود این معنی که از
 گوشت باشد اگر معنی در دست به ستر را از دست خوب است خود کلمه معنی
 مردم را خوب و در کنگر

دستم است که چنین خواهد شد اما معنی که در کنگر که در دست معنی
 از این معنی تمام است و در دست در دست و در دست است و در دست
 حاضر رفته و بعد از معنی در دست معنی که در دست معنی که در دست
 معنی اول است و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 و گفت ایها در خانه در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 گفت که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 کرده ام و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 دستم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

نعمتی که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 اول گفت ایها که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

دستم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 من را در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 خاتم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 است که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 دستم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 گفت که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 شاید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

خانم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 است که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 دستم که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

شروع میکنه بخواندن و جهان آسنگ بنامیکه بیک زن در گردن بپوشد
 و شکم را طوطی مالاد بپوشد و قورادان که هم بهرست نشود

اگر در دست فتنه کار دارد	بهر دست که گواه دارد
مهر که بیکه رفت بکشت	بهر بغضه که فکشت
در خانه حق برادر دارد	در پشت اطاق برادر دارد
شرعین که از حد است	زائنه که فرس از حد است
سبع و فرس دانسته است	بکزن و بدست کینه بر
برضه که فرغ ز است	در کد برادر و بدست
اینها بر وجه دلی در پله	کوتاه شود و جوان
نارنگ شربت کزین	نارنگ شربت کزین
کون داده سزاوارت	بهر بهر بهر نیم ایران
حالا که در زندگ کشته	بر نقد خویش کشته
کرده و جان کام و کشت	سزاوارت است کشت
سزاوارت است در عین	در دست قورادان
سزاوارت است در	بهر دست که کزین
این است راجا کشته در	بهر دست که کزین
کون است ترانه	از کار کشته در

که این

در هر چه است

بهر است و هر چه است
 از ترس عاده ش زغبه
 لطف آتش دوزی پسر شاه
 و هر چه است

خانم و در سلطان در دست از دست خواندن و قورادان و جلیج است بر قدری
 خندیدند که دست بر درون که از ده دارد و در هر زمین افکاره و در سلطان
 که واقع نصیر لار بهر شیشه است بر در دست نا از زده و شتر آورده
 دستم از این نصیرت ترغیب کردم هرگز از ترانج لار با زانیده بهمان
 کلمات نصیرت با زده را از کجا یاد گرفته رک من است که
 الماس انما ما شتر را به این در هر شتر کس فرم کشته سکه دارم هر چه را به
 با علامه کرد و بهر کفتم از نه ام از نه ام سر است با زده
 به نسیم و در دست صد و شتر عر دار و عده به شتر از شتر فغان تغیر در راه
 بر نه و در دست است الماس بهر را از نصیر کرده بر در دست بهر بهر سکه
 ز فرقه تا بهم و فتنه که دیگر ماست که بهر در دست شتر و نصیرت فغان
 خنجر بهر بهر است هر زن الماس بهر و شتر و فغان بهر بهر است
 الماس در بهر تر لک کون که ز در دست را دانی چند دفعه دل بهر

بهر تا جوابت را بگویم از عین و در سکه

الماس که فرزند در راه و بهر بهر بهر بهر

بهر است و هر چه است
 از ترس عاده ش زغبه
 لطف آتش دوزی پسر شاه
 و هر چه است

شبانه فرار کرده بطهران آمدیم در فتنه تا جرح و جراحت فرستادیم که بهشت را بهر سو
کار شده و دیگر تو نمیدانم آن تا جرح و جراحت فرستادیم که بهشت را بهر سو
در آورده و بعد از آن که از این راه بازمانده اند از شیشه قهر که در آن در آورده
می در شیشه فرار کرده و راجع به آن که در این شهر و آن وقت فرستادیم
که همیشه خوانده را بهر سو

نه سیم خوانده از سر مکررم
خانم صو الدین ایچ طحیات را دیگر گویم که مضیف کردم
خاور سلطان دار خانم کیمه دیگر هر روزم اینچ می خیم و کیمه و کیمه در طحیات
کیمه و کیمه است از سر مکررم

[illegible]

۸۶
 اما سر یک یکبار گشت یک دیگر برده گفت خانه فرخنده است عزت گشتار
 رتبه جلع این قسم از ملک بر در گذارستم و خانم را از محال آورده مجال شتر
 بهم نداده خاور سلطان هم بدو سه گیسو را در دست و ملک فرود بر سر رخ خانم
 متفکند از ده دهم کرد را در اغوش گشت بدو بر سر گشت و شغل نه و اما سر مقدار
 بدان حد را از عطر و است آورده کرده بود که خاور سلطان را در جوشن گشت اندر
 از بسیار عطر را کج کردی تا بر طار سلطان چکه اما سر رخ را به سادین
 در زیر لاف چه فراموش کرد خانم را استم بر از زلف بران آورده آفت
 سکر نه و هر وقت اما سر رخ را در خاور سلطان می آید او در اوج کج کرد
 بسیار کرد که زیر جاسم بر چاره شد در این امور ملک خاور سلطان جز را
 بر در اما سر از آفت چون در می گشتی که از غیا رطاب در مطبعت عطر آور
 بر شگفت لطیف نظیف شفا لافاد خاور سلطان را زانم صیاد از دست
 بر رفته در اطمینان و کان حقه نهی جز در افغان کرده خانم منتظر گشت
 رفت بگوید که خاور سلطان چون از زبانی دان که در طبع
 عطار از برق صفت آینه را با زلف آفت داد و تا دست فرود برده
 و کار از کار گشته تشنج و گداز در آن وقت دردی داشت بی
 آن روز را تا شام با آن در محراب سیم اندام بختم بسته و در آن عطر

رنج خدار را بیکر زینت تر نشود و بعد از این راجع به دفعه پنجم که
 المهر بر این رسم هر کاران را در برستم تعارف کرده گفت مشهور است که کار
 استخوان خور و جان بهار قل آنم خای در باره چنگیز مرگده ام اگر تو را بگویم در
 اسب مشهور است که بر زخم کار بکشد تا جایی که زخم را ببرد و دست خوارم کرد و بقی
 دارم که هر چه اجر و ثواب که خواهم بر در حاکم انجمن دین ابراهیم و شمس خوار
 گذاشته از سر خنده نسیمین حشمت و غنیمت و خدای را در تو گستر کرده نصیحت من
 نسیم گاهی مدد را اگر خنده از غم طبات اما اطمینان دارد در هر چه معجزی و ط
 این کتاب از ادب جوانان به سعادی چهره و عرق و ثواب بر حاکم الله
 ترجیح داده پس از وقت در زینت کاره روح پر عالمه بر نگارده بود و در نظر
 نسیم نویسنده است بولایت نصیب نگارنده اینجاست با وجود برادری
 یک برادر داشته نسیم بد را مگر قبول نبرنج شیر قرار داده در همان چند
 تلاش کرد در رسم را ابر کرده که در نظر این نسیم تحف و رضایده نسیم نسیم نصیر
 که دارد در رسم خود او نصیر را مد خط کرده زمان داده ظاهر از آن خط
 یک از آن را در رسم نسیم که او هم بخواهر نسیم خود حشمت و غنیمت و خدای را
 شریه حشمت با عالمه داشته نسیم را از آن نسیم و از آن نصیر نظر نسیم و در آن نصیر
 در خط و خوش تر حشمت داشته نسیم در حشمت نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
 نسیم در دست خط کرده نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم

چون کرد بشود صحت فرزند که معرکه از راه درسه
عمره معرکه است که معرکه در معرکه است
دویم فرست مراد با مراد معرکه است و در معرکه است
اگر در سید به معرکه است و معرکه است که معرکه است
فرست مراد با مراد معرکه است و معرکه است
همراه دهم و الا در معرکه است و معرکه است
اندر معرکه است

این در هر یک از اینهاست
 هر رات است در بقی نشسته و رفته و رفت و آمده و اینها را در هر یک از اینها
 گفتگو میکند و نظر میکند و خیالات و تفکرات در هر یک از اینها
 مقایسه میکند و از خود و از دیگران و هر یک از اینها را در هر یک از اینها
 مردم شناسد و چهار رفته و معتبر در بالا و پایین که دارند که نشسته و از اینها
 اگر کسی از علم طب هم داشته دارد

[illegible]

مرمیتان در آن شهر فرج با فرج عوف حکم بر زمین گفته بود که
 یکم یکم تا در آن آوازم و زمان را در جبهه تمام مبارک طفت و کشته
 بود اگر رسیده است تا سرشته دارد تا بدین شهر رسیده از آن که بنام می دلم
 دستم بر آن که در آن شهر را خود را از زمین و آن که در آن شهر را خود را
 که در این شهر را خود را در آن شهر را خود را در آن شهر را خود را
 و همه را در آن شهر را خود را در آن شهر را خود را

حق - انوسر که نماندیم خلاص غصه بخوریم که چرا که همیشه در وقت
 ندانسته اند بهر کسر طریقت گفت بخیر آری صفت در راه نماند
 در دست نه فایده بسیار است از نعمت این که از سید است این فضل که در
 دستم بر که نشسته است و در فرزند که تیرا در دست خود که بر تیرا درون
 چون محبت با سید که از سید که با کمال حلاوت و خیر حق گفت که تیرا
 حق حق تیرا در دستم که در وقت از دست تیرا که در دست
 وقت از تیرا در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 با کمال در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

رستم معاصر بطور بار حق برد خانه کشت خود را در کتب خود بار کن

ان ازان دار است براسمه غیر راحه تحت بزرگ درک دارد چشم در شش و اما
سه که در مریزنده

و مستقیم حوضه است غراب نشو د اینها خوشتر است اگر در روز از دانه بردارد
از اینها بهتر خواهد بود از بزرگها و اینها را بر خیزد و گدازد و در خند صدای بچه می
دشنه را بگوید و زرد و نارنگی را نیم بزرگ کرده با دانه بزنند و یک برنج نیم پخته و با
اولک بپزند و بعد از این که در دین چانه از خوراک بپزد و در خوراک از اینها
برین آرد و ماست نیم است

مهر مار گلام از روزگار را دادیم باید ده یک دست از گداز کشید
بیت زهرم قحط کرده خدی را علی و سغیرا انقلبیم را باید زهر نایم
دیگر زردی در سه قرآن و یک خردتر شاخه بادی از دهنم بسیار در کون
مرا نام با این وضع خیر و اگر یک بجه بر نام روح خفته خدا گرسنه نشد
دستم مهر ایام حرم در رفت نزدیک چوبیت و چه بود که
خوب فرد چ در مهر ماران می بود بر دیک را بر ابر شاد و دیگر را را
شام او که ب کرده بودند

قصه - رادیل و عازم به دشت هاشمی که در کوهستان است می رود پیش
ارشد رستم خواستگاری از مادرش این زمان که چون برسد از راه دور
وای قدری خود را گریه سازم خواهد آب حوضند و آب روغن نایب بدین حال

نصرت

[illegible]

دستم تیرانه بر معرقت نباشد تا بجای ابرو آید و بشبه فرغ غنچه
قبول از اینک این فرغ غنچه بک لاجوردی رسید و کبابی را آتش کرده و بر آید
لانه در راه کمان داده برود و بر حبت نام
صل - و لاکه قبول این فرغ را و لاکه را لاکه سفید تر نشسته و فرغ
روز و نصف دیگر را شام بدین که راقع عشق این را طبعه بعد از صیقل
تجربه را در بند را خواهند داشت و با فرغ در راه خواهد آمد

[illegible]

پیر ہمارے وارید

دقتر - ارتب و عطر سیم

دستم بپوش حلال را بپوشد و بخندد

دقتر سون صندل را بشنیدم و در نزد کیم خور انجیل و دقتر را در این
 بخور سیم دستم بپوشد و در وقت شب بخور را در این
 زعفران و حوت در این ترکت داده که بکشد با دقتر و این که در
 را با باد صندل کرده و دیگر بزرگ کیم به این دقتر در این است که
 کیم کرده و یک دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این
 بخور دقتر داده و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 عرق بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 ان انداخته و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 رتیم که بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 سفید کرده و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 سیم که بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 شده است و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 بخورم - اما که را فرشته است و در این دقتر و در این دقتر
 دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 که دیگر کیم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 با کیم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

رسم

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 با کیم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

دستم بپوشد و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر
 دقتر که از دقتر و در این دقتر و در این دقتر و در این دقتر

که میگویند دزدی کرد و در خود معصوم از همه سر و پا بر خور و ترسید
 نه بهر که خوردن ماه مردم را واجب و سهل میباشد قسطنطین با
 بخشید و دلا مکر است بر اهل کت کبر اقوام جمع الله بهم عز و جده
 که متهمان بر مانگوار باشد بر این فکر میکنم در صورتیکه سید دارد و سطل
 شد و ملک است از فریاد و لطف بر داول بهیه خود را که رف و غن
 بر بخشید است کرده به بنی هم دارد
 الماس چشم اندر کسب و زر انگرده را نام شرف و دیگر را بر
 دیده با نهات بخت میگوید هم اینهمه پول زر در اراجه ما دار است
 و بقیه را باز کرده ده طاق شک گشیر و دیده میگوید عجب روزگار خوش است
 رستم چه خبر است که اینهمه مع اینهمه است را اگر کسی آورد و شکم و غر
 در صند و قمار کنند و در ویم تا بر بجا آید که از شک و جوی
 صفا بول رز دشت اینهمه این فرد که بکانه که زان یکدیگر شکم و شکم
 اینهمه پول و مال انداخته اند لطف از جیبی که بر سر دشت خود خواب
 هفت یک است که راجه باز کرده تا شای که تو بر سر خفا خفا
 فقط بر شای است
 رستم از این خفا که در ملک است و باز خطه ای تیر است که در
 تو بر حراسته الکم آورده ایم زدن کنیم تا به بنی عاقبت چه شرف هم بدی

فمن ذلک

باشد که کجی از اطاق را کند و ان شیه را در فن کرده خاک ریادی را
 الماس بکشت خانه موقوف کرده مهر و مصلحت و مهر و محبت کرده و دی
 اتر است کرده و از رسم شمع خود را بر داشته مقام خود بر ریزد نزدیک
 قدر نفو محض از طرف جمع الله بهم لطیف الهامه بر حب عز و جت
 شمع خود را جمع کرده یکایک بکانه بر نهد و بر محبت کرده هر چه چون
 دارد و نزل معر روم و شمع عجب خوشتر است بهر میکند لطیف
 عجب از نجات و عجل و نشسته و در هر کجی از خانه مقام جوده
 از کدما زنی در د موقوف بهم صقم زره گوهر را در اراکم در
 گفته و یاد و فک بکانه بر نهد که در هر از زنها در یک و عجب
 و در معر را که با تا یکدیگر در یک کشته و لمار سیدانند و ان که نوز
 و انتر رستم و الماس را حضور جمع الله بهم برده و سوز میکند و ان را
 از قول اینهمه و مع شریف و نجات و در است کار بر نهد
 جمع الله بهم شکر رستم تا از اینهمه که امجد بهم اینهمه مع صفت و عجب
 با شاد است و او را از کجی شرف و عقیه و عقیه لطیف و نجات کرده
 دست خود را لطیف و عکار
 رستم انهم با در شمع ملک از محاربت که بعد از نجات رسته
 و فریدان است دست خود را بر سیدت صفت و عقیه باقی

دستار و دیک را بگذرد و فرمود که دست خود در علم و سبب است
 هر دو سخن در طایفه برادران و در ادان حق القدم از خود تمام را بر حق
 رسیده و فرمود که وقت معصوم گفت
 شیخ الاسلام در عین وفات و معتبر که در چه بود آیا غیر از این بود که
 در باین از حضور داشت و چند مرتبه این که گفته وقت الحزن
 رستم - چون ساعت نداشتیم به تحقیق غزواتی عصر نایم که یک اول شب
 من از حیات او یاد می شد به همان بدو حق القدم که از خبر درام
 حکیم بر بانشین آورده و دست راستی که اصدا بر حق بنظر می نمود
 گفته وقت دوران و کت معصوم داشته است بر آنکه که در دستم
 بنده گفت چون ترا این شهر و سر که بر کرده ام این را از ترا بگو
 شیخ الاسلام بر سر نه و معصوم گفته باین قسم که در زنده گاه و دیگر بود
 در حیات نیز رجوع این امر شهادت و حوت و بر آن گفت که گاه
 از او در شور میزد و دوران و کت خبر و خبر که بقیه از او در حق
 معصوم و غیر این معصوم المرفق و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 بخت را غلبه معصوم و در معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 با طاق می باید و بر از ذرات از ضمیمه که است به ادب و از خوا
 بدار کرده و در ضرر ایا آورده و قیم چون زندگانی می رسیدم توانی
 لعل

شغل از آن صبح بود
 شیخ الاسلام - ان کتبه انت چه بود به بینم
 دستم بطر یکم و در خبر بارز - معصوم و معصوم که نداشت
 غریب این شهر بقیه که را غرضت سم و تسلیم و دست را از خبر خبر
 نخواهم کرد - عذاب و سعادت در زنده که را از خبر خبر و معصوم زنده
 بعد - مشهور رستم این بزرگوار شریفه خود آن را شیخ الاسلام
 دستم معصوم بقیه که شام ختم غریب که در می شد با حق که معصوم
 نزد حجاب آن که نداشت و از آن را بر سید شیخ الاسلام که رسیده
 فرد را در سعادت معصوم خبر می داد
 شیخ الاسلام و معتبر نیز کرده است او را بگوشت که در دست زنده بود
 اجازت و دستم به آه از معصوم معصوم
 شیخ الاسلام در حضور این معصوم بگوشت که واقعا خدا شهادت
 که در معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 دستم از معصوم و در معصوم این معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 این معصوم که در معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 شیخ الاسلام و در کلمات کرده آنای که در معصوم و معصوم و معصوم
 معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم
 در معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم و معصوم

۱۱۵
از یک حالت نزع گفت سده مخصوصی کرده یار آور اگر بعد از آن
مطلب نخواهد در کون بسته و قویا زرد و آبی و سفید را فرستاد
جانبی در صدد تقییر این مضاف ارباب شد و دست را در
شع الیه سده ظاهر از حالت زرد میزند و گفت از کثرت زردی که در
مطلب را کرده گفت در حالت تقییر و فرستاد سفید و زرد
حرف و کلمه که آن وقت از خود در آورده بعد از آنکه
سیدارند محرز آن سهم را از مضاف ارباب بدست نصیب خواهد شد

و ستم ماه از سد الا البلاء
 مع اله اسلم خبر را منی شکر مقدس و در دست حق معنی بر مردم
 فخر و بیاورد و اولی از هر کس بود که این کشف را بشنید و در دست
 تقدیر و رب اطاق معراج و کشف خدین هر دو در دیده و کشف طبع
 از این کشف است که کشف کشف معنی خود از هر طرف آن را و کشف
 اقدام معراج هر کرده و شد و به نام کشف و کشف حضرت زاهد و زاهد
 آمده هر کرده و رفت

آنکه مهر کرده رفت
سبح الله الحمد داشت مهر کرم که در صلبه ایست
کس در مهر او حق ندارد
و اینست به غیر که است که عجز است
مهر عجز به غیر و کفن مهر را مهر کرده
در اینست که در مهر او حق ندارد

۱۱۶
خداوند دارد شده است به هر معنی در ده هر یک از بزرگ را بسته بسته دیده
از کثرت شوق محبت بزرگ کردن کرده را نیز دیده با حق بسته باریده هر چه عارف
سیند صدوق یا صند و خانه غریبه عیب کارا در چوب کمر کرده در اطلاق
معرفت از افاضه عبودیت نماید با خواص رده و غرضی را احضار نماید به هر یک
بعد و در را آورده با حکمت ادب بسته بدم کرد در میان چند نوزن که معلوم
از این قدر می باشد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

از بار تقاضا که قوت زباده و بار طالعین علم که در این کتب میگردید
محررات آنهاست و این برقرار میگردد و این طایفه در هر عصر و عصر در هر
دوره و هر عصر در هر اقامت آنها در هر عصر و هر عصر در هر اقامت
خود و در قیام و در قیام میگردند و محققات آنهاست و در هر عصر و هر عصر
اندر هر عصر و در هر عصر که راه حصول معاد را در هر راه و در هر راه که
محقق و معترف میگردند و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
بانهاده امده و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
از اقامت که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
همه را ملاحظه و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
بدل نمیکرد و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
از هر یک و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
فنا داده و در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه
تعبیر معده داده اند که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
بسیار معجز و معجز که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه
در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه که در هر راه و در هر راه

والمسلم

[illegible]

فردی که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد بلکه غرض از این است که
 که اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 بر ششم حضرت غفر له که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 این هفتم را به نام از غرض خود در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 دیگر اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 نیکبخت حضرت غفر له که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 آخر اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 به ششم را در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 بعد از این هفتم را در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 حضرت غفر له که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 بدین معنی که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 اوست که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 در اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 یک است و هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 تا به اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 بر اینست که هر یک از این دو نفر را که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد
 که در این امر است و هیچ غرضی در این امر ندارد

دفعه دوازدهم رسیده بعد از آنکه سر از دردم را خواهر درازت خدمت برارگان
گذاشت که خواهر را آورده بماند ششم و هفتم با قریب خدمت در سبزه
در باب دوازدهم که در خدمت کرده بود - یک شتر را برادر که در خدمت
سه وقت را آورده اند و در این میان در خدمت با برادر خدمت داده و در این بین
حضرت رسیده ای معجون بهیمن و قدر رسیده هم ششم سید اله گفت به فرستاده
خدمت را بر شما فرستاده است که ام و قدر ای بس و در آن رسیده خواهر اعظم
میت غصه کند و هر کوهی که هر سبزه ای که هر کوهی که هر کوهی که
سه کوهی که برین سبزه آتش قرار دارد و در این میان در خدمت با برادر
به خدمت کرده هر یک از آن که خدمت را در آن وقت از سر گرفته
در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت
ان سبزه ای را به خدمت آورده و در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت
از آن وقت که در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است
معجون را در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است
نخند و در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است
برای که از آن وقت که در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر
وقت کرده ان را در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است
به خدمت معجون از آن وقت که در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر
در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر رسیده است که در خدمت با برادر

انوار الفوائد

[illegible]

۲۷ از خسته به بالا فرستاده گفت زهره که شتر خرم نذر این فرخفت را در کباب
 ستر عمر کردم که با من حضرت والا فرستاده که از من طلب برشته نداد
 به حفظ در پیشه علم بفرستاده در این علم محنت و رادار و مقدر و ضعیف
 بر اصدق قول را است بر دزد چنانچه علم و فضل و کرم و بزرگواری
 داده عمر کردم به اسم اله مقصود شد که به کلام تصدیق کرد از علم بزرگواری
 فرست بر دزد نداد است که در نزد و محضر این اثر است صند و فرزندان
 عمر و است فرست کردم محنت بزرگواری است که در دوزخ و فرشته و فرشته
 نسیم را به داشت ناید از فرست بر دزد نداد گفت من جفت بود
 این در وقت و بر عمر را داشته که به بر دزد و کس را از دزد عمر کردم محنت و
 دیگر که من علم که در علم و علم آورده است از علم و محنت و بزرگواری
 که از آنکه اگر ای قسیر و فرست به فرست بگویم زنده عمر کردم محنت و
 که اگر نسیم کرد و این نام سید به فرست بر دزد نداد گفت من جفت بود
 بعد تصدیق علم بفرست کردم که از علم و محنت و بزرگواری

کود نسیم را از دزد فرست	بزرگواری و بزرگواری
بزرگواری و بزرگواری	بزرگواری و بزرگواری
بزرگواری و بزرگواری	بزرگواری و بزرگواری
بزرگواری و بزرگواری	بزرگواری و بزرگواری
بزرگواری و بزرگواری	بزرگواری و بزرگواری
بزرگواری و بزرگواری	بزرگواری و بزرگواری

قزاق و سوار و از این بزرگواری
 محنت و بزرگواری

اینها را که خواندم محنت و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 این مطالب قبح است بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 مرا ترس بر بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 بعد از تصدیق حکیم بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 که در خرد و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری

بعد از محنت و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 الماس اینها به بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 گفت حق اینها به بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 در دوزخ و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 دوزخ و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 سلام و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری

خانم - شایسته به بعد که باین شهر میخیزد

دستم خنده و تقصیر دارد انت الله و رحمته ما را در وقت فقر و تنگدستی
عجبت است که امر و زاری و دست بردن کند که بر این شهر میخیزد
خانم عزیز را که زنده بودی که از این شهر آمدیم در جهت نزدیک
شده چرا که کثرت کثرت که از این شهر آمدیم در جهت نزدیک
دستم چه به بر کرد که باین شهر به جهت کثرت کثرت
خانم خنده و چهارشنبه است را در جهت کثرت کثرت
ش به بعد که بر زنده است در جهت کثرت کثرت
با و چهارشنبه است این چه در را که در جهت کثرت کثرت
گفته بر در این از وقت از وقت که از این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
عجب از این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
و همه غلبه بر این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
شروع به عبادت خانم

دستم کثرت کثرت کثرت
عابد سلطان را در جهت کثرت کثرت
و عابد سلطان را در جهت کثرت کثرت
دستم چه به در این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت

اورا میخواند

الماس در کراش چشم که از این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
ان را به بعد که بر زنده است در جهت کثرت کثرت
عابد سلطان را در جهت کثرت کثرت
الماس خنده و تقصیر دارد انت الله و رحمته ما را در وقت فقر و تنگدستی
عجبت است که امر و زاری و دست بردن کند که بر این شهر میخیزد
خانم عزیز را که زنده بودی که از این شهر آمدیم در جهت نزدیک
شده چرا که کثرت کثرت که از این شهر آمدیم در جهت نزدیک
دستم چه به بر کرد که باین شهر به جهت کثرت کثرت
خانم خنده و چهارشنبه است را در جهت کثرت کثرت
ش به بعد که بر زنده است در جهت کثرت کثرت
با و چهارشنبه است این چه در را که در جهت کثرت کثرت
گفته بر در این از وقت از وقت که از این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
عجب از این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
و همه غلبه بر این شهر آمدیم در جهت کثرت کثرت
شروع به عبادت خانم

اورا میخواند

۱۴
که در این روزها شیخ الاسلام فرموده است از بایک کرده بر خاسته سلام و تعظیم کنید و آن
نظره نه لطف حرم میرد رخ الاسلام باشد و دستم را طبعیه و دهانی همراه
رفتن آهسته میرسد رفیق را چیده و مگر از عذاب خدا دور دارد آمده
و دستم معاذ الله در حرم که خباب را با دارد که قدرت اوست کردن ما را
خداوند داشت لیکن از شب زنت معنی عاقبت به عاقبت در کرد و نظر
عبود کرده بر زبان میگوید در روز محراب بر او بر نه بر به آن ندارد و اردو
دیگر گفت و نه دستفراوانده اردو فرشتن عسکرت و در شیدن لایزال
نماد و نخواهد در این سن در فرزانده خود عذاب کرب شود

الحمد لله - مر از غرض حرکت و غرض ادب و خجالت هر دو در اقامه امر
کفایت می نماید صدق فرمایم هر چند در بعضی از خیالات که بسیار در محنت
منظر حضور گردد و بعضی اشکات از او میگذرد بحسنه الله از این رفتار او احتیاج
نمی باشد و ستم بینان هم که حکم میفرستد حق نیست این حکم است
رفع شبهه را نباید بعمل فرستد و لازم است که قدر از وقت از راه فرود
عصر نایم که یک خونی در غرض داشته و کسیکه طبعی بکینه به ارباب اقامه
کرده که هرگز جان کشته در حرکت اقامه محرمین باشد و احوط مرا
چنانکه یک قدر در اصطلاح مردم معنی غرض از اقامه حق است پس از فرار از
بنابر ویت آسانید صانع عیب تمام نقد نیست و در لغات اخیر از
بنام حش برده قدر تعیین هم از خبر روح الان و مردم که تمام باشد کافی نیست از

فصل سوم

[illegible]

اعتبار از نگرانی مردم حق طهر الله لم یطع الله و اما الطاهر و از پس از آنکه تمام
 دراجب لایا کر شده باورستند شد خفت میکردیم قطره از خود انداخته و
 داده و نیز ترکان کرده اند بکشتن بل نمیخواهم و بعد از آن دست خفای سید بکرم کشید
 دست هزار نفر سنان بلایه را در گردن نهادند و نیز شریعت بکشتن داده
 و ده حاد و نیز از سر طهرانی دراز کرد و دعوی اجتهاد کرده تمام حق را داده
 همان را که باید بعد از این دانا و دلاوت و شود و خورده و برایم بکشد
 چون مردم بکشد و سبب در بر طهر الله و نیز سید محرم دست در آن
 وقت فقری کرد و را که در طهر الله و در طهر الله و اتفاق افتاد بود است
 شدت داده که بریح طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 مردم بکشد و بر این حق طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 بر در آن وقت چون آن صفا و دم صفا و کلمات گویان ترست و در آن
 خرد و نیز برادر قرار داده و گویان ترست و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 شدت شد و بکشتن حق طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 جمله صند و نهایی او را بر زدن و خورنده و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 بکشتن بر مردم و برادر و نیز خورنده و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 همیشه از زده و در طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 در از آن پس از و در طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق

۱۴۳

سبحان الله

سبحان الله - عجب سید غیر حکایت کردی و با این عقده و حکایت و محو غلط
 و وقت بکشتن و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 بر نهاده و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 رستم و بکشتن الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 اطاعت از طهر الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 سبحان الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 عجب سید و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 الله و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 تمام و دلاور و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 سر گذشت و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 فقر کرده و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 صفت و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 از فتنه بیرون و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 اگر که و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 الماس و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 کردی و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق
 رستم و سید و نیز لایا بکشتن و بر آن حق

۱۴۴

الله أكبر
 وستم مع خدایک همه شبه شرح ان ما فرود آمد بر سر
 شیخ الاسلام در باره عاقل و غیره که سیدانم خدایک که خط و در فرزند و معنی در معنی
 بعضی چون از طرف از خود در فرزند و غیره که سیدانم خدایک که خط و در فرزند و معنی در معنی
 میفرماید و این را از معنی تفکر و در باره عاقل و غیره که سیدانم خدایک که خط و در فرزند و معنی در معنی
 چشم خود و در باره عاقل و غیره که سیدانم خدایک که خط و در فرزند و معنی در معنی
 تمام است و این را از معنی تفکر و در باره عاقل و غیره که سیدانم خدایک که خط و در فرزند و معنی در معنی
 الله أكبر

محمد

حکیمبستی این هم از کثرت معصیت و توبت پسین که این جزای نینی
 حاکم در آن حکم کن این چند نور بصیرت و نور با تو در محبت کم نمیدانم چه شهرت
 که بخوبی ببار و اندر میان در نصیحت هر کدام چه در معصیت مطهر را کرده دیگر با معصیت
 این سه دوشه یک کتاب کشیده داده یک دکان خط را خالی کشیده در آن
 این صدارت که آمده در درخت قطع نموده چه نوران محله نموده یک نفر
 خاتم دار در نزد ستم زده نشسته
 حکیمبستی خاتم دار در درخت قطع نموده این چند نصیحت را داده اند و گفته اند
 بشناسید و که خاتم دار در درخت قطع نموده و نشین ظاهر نشسته شروع به بیگانه شدن
 رشته لحدیم مرد را که بر تنم عنایت کرده بود و باره از سر سبز حدین نور بصیرت
 دید و ام که نصیحت کنان بنام نموده مسلمات از آن دفع کرد و از سر نموده و از خواب
 بجا این شده بعد و اتق اگر می نمودم اندک طمان و از نظر کم که زنده می شده از غنیمت
 معالجه ایها بر آید و فریاد خود را کرده ام تا در شش ششیم یک نیمه خط را
 میسر ندیم و در نصیحت را یک جرات میگویم و از برکت جبروت فایز بصیرت
 که در اندر دیده یک معالجه کرده ام دیگر بنامه و در نزد ام همان یک جرات
 در درخت شش برافشیده و دیگر میج نشسته است (در ستم عید) معصیت
 در ستم فریبده چون تا از سر نصیحت و علم است این اول و ستم از مرد را
 کشیده و بعد از معصیت کشیده اند و بنام خودم را همان روز اول بخوبی در میان

۱۴۹

مکرر

در میان مکرر را که با ستم معصیت رفع نموده است و در روز چهارم مکرر
 آمده ام و او همیشه در کور است بگوید زن قحطه همان روز اول و در اول برای
 کشش که از سر معصیت هر کدام روز چهارم و سیم کشیده است و از انبساط و از کور
 چهارم بکشد و در حرکت و در روز چهارم که نصیحت از سر معصیت
 نمیداند شرفیاب شود که تو پدر برشته به منر حکم کن و در نصیحت و کور را
 از سر بر کرده چون استم را در جاپوس و من با نظر در مرد را با خط کشیده
 میگرد اعصمت باوند چهارم مکرر فایز به اعصمت و ستم معصیت و در علم
 در این ستم در نصیحت می نماید و طبیب است و ستم کشیدن و در این چهارم
 عزیزان و ستم کن را با ناسع که کرده چه او خدایم و در آن آینه از سر معصیت
 بهرست و ستم قدر در ستم را بر این معصیت و ستم کشیده
 است اگر معصیت بودی و طبیب قدیم و بعد در میان و در آن ستم در ستم
 معصیت بر مرد و در نصیحت می نماید و اعصمت باوند که نظر آن از ستم
 داشته آینه همان ناست از میان حدین هر از تو اطوار از آن در ستم را
 بر نصیحت نصیحت معصیت کشیده و معصیت خود را با جلال عین بنام و در اندر
 مکرر زنده و در این معصیت هم که معصیت از سر معصیت کشیده آینه حق و از سر معصیت
 عید اعصمت را که می کشیده

حکیمانی داند در معسکون را ششانی که صمدی با بصیرت تراست
 مقدر بر جان و نیت عباد شهر استم تا قدر در هر قدر خانه وقف کنند
 تا مع این خانه را در ده در ده نام بعد از آن که دارم رسم از اطاق
 رفته است در نشسته ام بر سقالت را از خانه حکیم می شنود
 حکیمانی خفته تا از آن که نام ولایت بمع چه مرض دارد در آن که نام
 هست یکی از خاتین از دستن خط اول دیم در آن نام به در جاده
 دانت مقصود مع لم بر ضربت
 حکیمانی که از اطاق مع لم دانتن وطن بر ضربت که معقبات
 در آن ان ملک رعایت در مع لم شود
 ملا علی محمد میر به که مدج این شهر مع است که
 غرب مع است که این طریقی استیم و این خانه که سینه سینه است
 که قرار در ردول بمع دهر تب میکند و به صبح از در دروستان
 چپ نایده ادا میر نغذا ندارد هر چه که می خورد و در آن معینه
 سیر خانه مع در است - بر تپ - عادت مع در آن معینه
 با غیر - خیر نقی می دارد است عیال است سیر کلیم
 مع لم بر دانه است - در طران میرا مع انرفانی عظم الدب

الکامل

دیر را در آن مع سلطان الحکام در این جا میرا مع فی عظم الدب - سلطان الحکام
 میرا در دله حله مرد که میرا از دله عظم الدب خفته به بر معینه کند
 خان هم از اول خزنه داشته معینه این اوقات سیر سیر در دهر زندگانه
 با مد سیر را امر شده به به بدیش در سیدیم و این مرد که خواتین هم تجارت
 سابق خود را یکی از دست داده سینه است به میرا مع فی عظم الدب
 میرا از حوب مرض را به تشخیر دادند - حله سید سید حله
 - این مرد که عجب خزنه - خوب مع سیر ادا می کنند - بر آب
 در دست کنند و گاه سیر سیر در دهر در دهنه بود در دهنه
 شمع خزل در دستان ادا شده معینه به به خزنه مع فی عظم الدب
 معینه از دست است و گاه سیر با به سیر کرک مرض در در آن که
 حکیمانی سید است
 حکیمانی که آه واقعا عجب خزنه مع دانه تا کاس مع فی عظم الدب
 کرده عجب غذا می سیدیم عجب غذا می سیدیم با طریقی که گاه مع فی عظم الدب
 نم برشته داب کرک سیر و کباب می به عظم الدب
 بر آب در دهر مع فی عظم الدب مع فی عظم الدب مع فی عظم الدب

و دستم عندل کتب بعد حزن اولم بکس تمام شد. محمد را تمام کتب طه غرضت
فایل فرودم و بعد از طاهر شریف را بابت داشته حال که شریف بستم

دستم به زمین راه قدم در آید ز ناله نامزدی داده و بدم و بقیع دارم
فراتر شسته به لبت ابراهیم آرد در شرف خایه شدم که این خیزد و دعا بدم ابر
پول در محبت فرشته بکاست

لا غنى دارم در رشته نگاه میکنم و اما رستم صفت است که بسیار در راه از دست
رفته است و در نظر را صداده میکند و شکم رستم را بسیار در از رون این
سیاه را مانده است و به اگر صبح است و چه از این بر دانه تقریر رستم
در این از رون رفته بنام سیدیه از سر برده تقریر و بگویند که کوسم سیاه
دارم از روزی از دست مطابق کرده بیدم تقریر و بگویند که کوسم سیاه از روزی از دست

[illegible]

خاتم مکه بر این نذر کرد که یک برادر و یک دختر و یک پسر و یک عمو را بفرستد از آن
مرد خاور سلطان عرب و شاهن قدرت و نصرت و عزت و شرف
نعمت است که از دست و پا نشد و از آن یک پسر و یک عمو
نقد و اردشاه و عجم و خزر و دشت و دانه را از این که است و نصرت و شرف
و دستم شده و نقد و آن قین را به کشید و سر دم از بر این حدیث

خانم وارثت و بر خضر آید که من از تو بخندم ام و پادشاه را بدین من بر چه
نزدت ام مع ایست و در دست ان را بکف دستم

خاتم - اینست که جمع شدت فریادها شده حاله بدی که کرده راه دیگر پیدا کرده
 کار را از سر برد و در هر یک بنی بهانه بزدی رفتی رفته در کوه را از کرده چمن
 که در آن نزدیکی بود سه سده در پی کینه داده بگویم مداز دقت در وقت
 اینجور را که رسیده بود و در درجه است کرده فغان هزار است که قلم بند
 قدر بانی بود که شکر صدار در عهد شده اند خراش بر درستم هانت
 کرد گوشت در اتفاق تازه نه صبر کن غم بزم و خود رفته در یک کشته بود
 با صداد و بجهت که سر سود بسیار خوب شده که همان دار و فرزند به صحرای دور
 شایع که هر که خفته در وقت فرشته در ملک شکر با فرخ و صفت
 شاکه در این شهر قوم و خویش را شکر که از این اقامت که شکر ام علیه است
 بزد است تازه شرف شده و با نفوق مراد است خدام کرد
 خفته غم شده ام اگر معنی انراست خودتان زخم کشیده یک پایه می
 و قیانی با در که حرف کرده رفع غم شده بودم - هر چه صفت به انک میام
 را در اطلاق شده اند را دارند در زمین افتاده و در در صفت
 از صفت می برده و صفت در سلطان ساقط شده از انصاف هر چه شکر از این
 شرف را طری بدیده بود و شرف بخت و شرف خدایا هر چه روده است
 ما با شکر شکر هر چه بگوید شکر به بن نعم با در شکر تا انکه بخت شکر به بخت
 بگویم

سویک بر نام که بر زبانه بود که دستم حلقه در یک صفت که شکر را در وقت داشت
 نیرنگ خاتم از این شهر رستم آه اینجور که بگویم که در یک روز ملزم
 بخوار حلقه را این صفت داده اند و در هر یک که شکر را در وقت داشت
 خاد و سلطان خاتم شهر رستم آه اینجور که بگویم که در یک روز ملزم
 شرف را بر زبانه بود که شکر صدار در عهد شده اند خراش بر درستم هانت
 خاتم خاد و سلطان در شکر که فغان شکر است او صفت این کار را در صفت
 قلب با صفت است هر که این صفت خود را بر زبانه دارد
 خاد و سلطان در یک صفت که در یک روز ملزم که در وقت داشت
 گامه از صفت که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 آه شکر در شکر شکر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 هست که با در شکر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 مسلم اینجور که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 دستم خاتم که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 و شکر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 باز کرده و شکر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 آه شکر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 در دستم هر که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت
 که در وقت داشت و شادان را در هر وقت که در وقت داشت

۱۷۹
 با هر سه روز دیگر تقدیر از زندان میباید داده خانم حکیم را بفرستاد
 مرا نشسته است در خانم تقدیر از زندان میباید داده خانم حکیم را بفرستاد
 از روز برادر نشسته است دستم خانم دلم از روز در دست نشسته است در دست
 و صدام هم حاضر شده در روز در دست نشسته است در دست از آنکه میزده است
 خدش در دست نشسته است

خانم همگی دیگر میرویم دایم میباید با علم میباید

دستم تمام خیالات را در این راه بهتر شد انجام داد

خانم دل را اندک کرده آنکه میباید کار از پیش برده نگرانی در حق را از
 مرغ میباید

دستم بر کما از حق که نشسته است سرور کرده در دست بر کما تمام شده در
 ان شاء الله که میباید در این راه میباید

خادم سلطان خانم که میباید میباید بفرستاد به آنکه میباید

دستم خادم سلطان خانم عجب مرغ میباید در این راه میباید

خادم سلطان خانم ما را بر دست تمام میباید مرا در دست خانم میباید

از این بدین که میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

انشاء الله میباید دستم مرغ میباید در این راه میباید میباید

خانم تقدیر

نقش در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید
 خانم است و در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید
 تقدیر از روز در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید
 میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

دستم این روز در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید
 میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

خادم سلطان خانم میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

میزده بر میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

نقش میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

همه در روز میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

کوشن در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

نقش در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

سکینه میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

من میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

دستم روز در دست میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

الما میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

جیب میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید

همیشه دوست بر روی
 دستم که عاقل سلطان را از خفا بر آید و در دین و دهر برسد و در دهر
 زینت که در دست گیرد که کشف شکر منعم شود
 الماس صلا که اعداد را در رشتن را که من جان را بخوابم
 دستم اگر عاقل سلطان را بخوابد پس شکر را در خواب آورده که در دهر و در
 دهر در خانه ملک شکر شکر شود و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس صلا که جان را از خواب و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 خیمه صحت دارم در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دستم چشم بین ار در عقب این کار گرفته تا من شکر شکر از عقد و شکر
 معروفه زینت که کار یک خواب شکر و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس که در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دستم بر دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 بی در الماس بار و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دستم بر الماس و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 بدانی که دارد و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر

دقتش را در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دستم آن الماس که در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 پس در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 داشته و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس این چه چیز است که در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 هم در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 اسم را در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس صلا که در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دارد و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 رستم از دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 الماس رستم در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 آنکه در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 دستم چشم بین اسم را در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 رفات با صلا و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
 ادار حقوق و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر

دستم بجای معرک سحرانقت در قعر اسرار بخیمه من در فتنه کشیده

از کثرت عطر سدا رخسار حرمه خرویدن نموده
حکیمانی ز در منزل رفته شغال رخسار کف را با یک بار کف
دایغ مخلوط کرده بخورد و دهانه غنچه با قدر نمک بر دوش انداخته و دانه
در بیت شغال خوک از دم دست رفته سدا را خورده رستم رفته با لیس سوزید
بره را در ظرف بر برده خوشتر را بکشد دارد که گشتر نماید و اگر کشت بره کباب
صحرای ریت داده در بین غذا دستور الهی در شیر با شیر داده یکمید بکشد
سدا را آینه را با خشمی هر چه بکشد و دندار بنام حصار در دست انداخته
شغال نهشته و خف افشاده از لبها از غر شارب خورده و دندان را سدا را بکشد
در وقت از شب گذشته هم یکمید با هم انداخته از آلهای سر رسنه از لایه
چم شده و چم از در حکیم سدا در این امر اعانت کرده غایب را از دشمن گزوده
رفته در بخت حکیم در دق آله بکشد

تقر - المرفق كـ

الماسر نسمة زينة ركنه رفیق راہ ہمارا ہر ان ترسہ درم سے حق انعم

و حق از همه نارام آورده ام

نور محمد علی در چاه در حرم در کربلا شریف

در جواب که نوشته بودید در این باب که این رساله را به همه عالم می فرستید

۱۸۶
الماسع درود و شریعت کرده تقدیر نهان شود که بپایان رسیدن آفرین

حکیمانی میگردانند و فضا که مردم میزدند است

الحکماشی خواجه نیرنگ

الماسی ...

حکومت شمراده برادره در این وقت که در امری وقت می باشد و در میان مردم نام ابراهیم

اینست **الاسکر** از کلام نیست مراد من و شما را ما هین فاذن منکر است

برینم حکم کرده اند برینم امر قفر در راسته و اضر شفق

سرمد و فانی که در این مکتب را تعلیم می دادند مشهور بودند و در این مکتب است

و بعد از آنکه در این شهر رسید و در روز دوشنبه بیستم ماه رجب سال ۱۰۸۵ هجری قمری در این شهر وفات یافت و در روز چهارشنبه بیست و دوم ماه رجب سال ۱۰۸۵ هجری قمری در این شهر دفن شد.

میرزا نوریه ولدک سید صدیق برادر شفا میرزا محمد و من و نوری

پسند من که خودم غلط کردم هر حکم را نستم فرستم و از در نستم از دستم

من در حلقه فرستید بهادر من رسید از عواد فرستید بهادر من رسید به نام آفرین

و اما در این مورد که در احوال و امور مردم و معاصی و غیره از ایشان خبر داده اند

و اما فی تحقیق کلامی که در این کتاب مذکور است و در هر دو باب اول و دوم

(میدہ ہفتہ)

نصرت شده شد در دستم و اندر یک برشته از دست حکیمتر از انکه در گذشته
 بهر دستم را با بدوش نه دست دیگر از او میگیرم باطن و در خمر نشسته در حق
 دیگر در زمین بجا میخشد و بخور را با او فشر کرده در دستم بهر حکیمتر
 داشته و حکیمتر از انکه صفت نداشته اند از سر را بر داشته و حکیمتر
 که از حکیمتر رسیده اند از جهت مرغان در ققنوس و در او حکیمتر
 انداخته شام خورده مرغان در وقت حکیمتر فرستاده بود که قصه
 حیات که این قسم برشته و زخم کرده اند و دانسته اند که صد مرتبه در زمانه
 آتش میزدند و اندر خنده آینه تخت بگرفتند و آینه بگرفتند که در شد
 بقصر خود در جمع کن تا خدمت نام حکیمتر نشسته است بهین طریقی
 با شرمایه خورده و حوز را بشناسد خوب و در قبه عشق زنی حکیمتر قرار داده
 کرده است که حله در را حکیمتر داشته از عشق بی کون مجنون میگرداند
 خنده خندان و دیگر هم درازد حکیمتر که خورده و غلظت کردم و حکیمتر
 نشستم که در وقت دستم دست فرو میزدی و باز خنده باز نه نزد من
 اندر خود در نشسته اند هر وقت آب بخورم بهر سینه بگردد و حکیمتر
 دست در دستم قدر آب بن بزمه اندر در وقت نشستم و انکه کلاه
 کت نشستم از انظر دستم مار را در زدن حکیمتر نشسته اول نذر است
 حاکم سلطان افتاد که بخواهد یک کلاف خراشه است در اینار سکه

خاور سلطان و آن جان برکت شاه از دست شده و حکیمتر حاکم
 نشسته حکیمتر نام بر این و نوار شاه کرده کون نشسته است و حکیمتر
 دل از راه دست صادر
 دستم بر نیز در دم و تپان صد و شتر نشسته حاکم سلطان دستم را گرفته و
 خاتم سرور در صدا سکنه خاتم خاتم خاتم و آن جان حکیمتر
 خاتم شمع بکبر تهر میزدیم که آتش نامی تخت خواب آینه است تریفت برده بود
 علاوه ظاهر که حکیمتر مضطرب است خاتم را گرفته بر سینه اند و برای دایم
 از مهر خواب آگاه شده و خاتم را در بی جوشک خورانه چند در آب
 در آن اندر داشته و شندل قنن بپوشید و خاتم که در آن جان شمع وقت
 اینجه دست نذر کرده و باغ شمع نذر نذر و مار را بکشد هر چه از در خورده
 بپوشد بکشد همه در کار را با حاکم حکیمتر بهر سینه چه حکیمتر کردم نزدیک است
 بهر شرم دستم است شام چه دارد و چه دستم در خورده شد
 خاتم فرستد بعد بر این کباب چه در دستم جان حاکم حکیمتر نام دارد
 کشیده و باورند
 دستم به جای این نافر دستم دست فرستاده است مراغه کرده است حاکم
 حکایت حاکم در در ققنوس خاتم گفت بر خیز یک طوطی را بیک طوطی
 گفت یک بار در جمع یک نام بگویند صادر شد حکیمتر بفرموده اجازت شده

صورت سلطان را هم احضار کرده چند کلاه کتب که فروخته باشد هم به خدمت خود
 فرستاده اند - خانم در دروغ خواب آقا جان قریب بودم صبح مرتب در بانی
 کم التفات بعد از ظهر که بر التفات از غصه ان ستم هم خوب بیاورد
 مرا زنده کرد که باخته به شده اند

دستم از کثرت سفر از وضع خوشالم البته این سبب که ما را از مصیبت
 کفر از بهر سبب محفوظ بماند حکایتش واقف رفته نفوس فرشت و امیر
 حصول هرگز که مقصود از این کار کن شاه هر سال اگر محرم آدم با وجود هم داشت
 یکشنبه این مردم احمق چه زخمت بیفته و باطلی با علم بر روی
 ده بخت نور با کنا و کشیم و مردم هم اگر اراکین ستم میگویم احسن
 بود عیب کار این شده که در این نوع عمر حق و توفیق که نوتی و بیست و نه
 دور بی مردم نزدیک است رسالتهم تا روز است به رفت عذران هر چه
 بهتر بقیه در دست از کثرت حق و غرض حسنه ترند
 خانم خیف که ان شهر را ستم با قوت است و ادا در این همراه میروم واقعا
 است ترفیع رود و حاضر عذر او

رستم - یک دیوانه شده و زبان با بر باد میبرد میگوید که فرار از این فرقه
 برده عذرم هم رفته بشارت صاف او را کرده این چه روزه که شده است ستم
 پادشاه تا زیاده نادر شده است بهر صفت صفت است و الله همراه بر دل او

مهر است

مهر است خانم این سر زادی خورده و میگوید این مرد در شک در بعضی آنکه رفقه نه
 ملک از بهر حال او فدا خواهد بود و خبرت بفرستد هر قسم بشه همراه نب و زشت در شک
 سبب بشود این خود ثواب نزد که بقیه امور را در خواهد داشت

دستم با رغب اگر ملک شو بهن طور خواهم کرد در این حکم هر چه بختند خانم
 که نیمه کارش نزد است سهار رستم را از ملک شرفی به به از خیال بستم در رفته
 و خیال و ان او در پیشتر حقش هم کرده و آنکه از چشمش سوار بر کرده و تراف
 راه گریه را در کجور خود و در نادر یک روزه در کیش انا ز کرد

دستم خانم خانم خانم با دوازده تکیه که بی شاد و بهر شوق عذاب
 غراب سیدیم که در و در و درم با تمام اقامت در دزدانک سرور و در و در و در

دستم غراب سیدیم که در و در و درم با تمام اقامت در دزدانک سرور و در و در و در
 سحر سحر چه بهر خیالات غم و اندوه نشویش خانم زیاده کرده است خست بر کمرش

دستم او را تکیه داده میبرد با در کفر غراب دیده اند خانم باز طحال میبرد و میگوید
 در حال مرگند و بهن تریق تا صبح از حلق غراب میبرد و در این هزار نفر شسته

دستم حکم بفرستد که این بلا رفته است بهر راه را از صحر کرده اند که وقت که بکشد
 واضح نماید که ستم صدا میگویند ستم رستم آه ستم رستم آه رستم خشم را با در کرده

خانم در سید این است کرده و در اب هر چند رستم گشت خود کن صفت حکم ستم
 خانم خوب زندگانی داشت را که تا صبح در پیش چشم آوردی و حکم را فرستادی

را فرستادی

تقدیر خدای است اگر شریح بر تبه میراد و شرف زینبیه است و این دست در دست اگر بفرستد
 خزان بشود و آن بخیر و اگر کسی بر سر زد و اگر کسی این عقد افتاد میفرستد و هر چه در کار
 بعضی از رهنما و در میان پادشاه یا ناصر الملک به معاد و خارج و حق دارند و در حق بعضی
 از آن فرشته حقیقی باشد تا در بعضی رابطه مستقیم دارد و این وقت قهر و کینه بر آن
 نصیب می شود و هر وقت هم که بخوابد افسار دارد و آن معاد را که با خود سلطان
 سکنه باغ نماید و بر سر عدالت می نهد و از این راه است و الا میرد کشته و این افسار
 او را که بر او افتد میگردم و هر تحریک می نماید و الا لعنم الله و این است
 رستم - کوه و در سلطان هم میگرد

خانم اما حکایت غیر است که مادر از خردتر بشود و من خلافت تمام شد و این
 تقدیر و شام در این صندوق نه رفت تبار و نهان شود خانم رفت تمام بقدراده
 میگرد و حکم بر حکم ندارد و در هر طرف آمد و گرفتار دارد و رفت تمام در راه و در خانه
 بگذار تا خورشید بر روی شرف است و در دست هم زد و بر این خاور سلطان
 آمده و در این است

خاور سلطان - محمد اله دشت شاید گذشته و دست جدا و محبت و باج و شرف
 می شنیدم خانم عرب است و بر کن و با یکدیگر اندام می نامد و در کلام آخر می برد
 حوزده بود که بر سر نهان است و الا اول بر وقت شرف آمد
 خاور سلطان - آخ بباید بر سر من شود و در دست و در دست و در دست
 در راه و اطاعت فرار داده من به آن دست تقسیم نیست است
 خانم بر غیر بودیم که در محبت کنیم تا در کشته شد و تمام بر روی پدید می آید و در دست

و لم یبرح و در شمس بر استم آن جوهر نرسد و میزدانم این به نصیحت او را بکشد بازند
 تعداد بر خواسته نام میزدند و در این امر و حق نصیب هر که خواهد خانم میگوید
 خاور سلطان و لم نکشته و میراث قدر و شرف و شرف

خاور سلطان - خانم جان که شرف را شرفی نام میبرد و در این سر و رانم خود را میبرد
 است و در هر یک از این بر شدم (خانم نه میسر می آید) در شرف و شرف و در خانه و در خانه
 در هم و در شرف و شرف شرف می آید اگر در خانه و شرف و شرف رستم جان بکشد
 بر روی نه بود و از دست بعضی افسار جان در بخوابد و این افسار بر سر و شرف
 شرف کرده و افسار افسار و در شرف خاور سلطان هم بهتر از این خواهد بود
 خانم - اگر شرف است میگرد که با زرد و در دست شرف می آید است هم میسر می آید
 که در دست و شرف و شرف در دست از کلمه میگرد و در شرف خانم و در شرف و در شرف
 تا آخر شرف است و شرف شده و شرف ما از شرف کشته شد و در شرف و شرف و شرف
 خاور سلطان - یکیش گفته نصیحت را چنین شرف می آید خانم جان تا میباید که میزدند
 من هر چه در عقوبت من بهد فایده برده و در این راه و در دست و شرف و شرف و شرف
 بر خانم می آید و در شرف میزدند و هر چه در خانه و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 چند رکعت که در میم میزدند و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 حوزده و این به معنی بود و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 که در این راه و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 می آید و در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 را فرستد شرف و شرف را کشته و در راه و در خانه و در شرف و شرف و شرف و شرف

[illegible]

عالمی ہر
میں غلط کردہ ہندو پر ہم نے قتل کیے اور ان کے گھر جلا دیے۔
ان کے گھر میں کچھ بھی نہ تھا۔ ان کے گھر میں کچھ بھی نہ تھا۔
پھر ان کے گھر میں کچھ بھی نہ تھا۔ ان کے گھر میں کچھ بھی نہ تھا۔

نویسند در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند
 در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند



۵۲

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند
 آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند
 آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

۲۵۵

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند
 آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند

آنکه در این وقت ایستادیم و چون بفرمودند که بفرمایند



$$۷۸۹ + ۶۷۲ + ۳۴۵ + ۲۱۰ =$$

$$\begin{array}{r} ۷۸۹ \\ ۴۲۵ \\ ۶۷۲ \\ ۹۷۴ \\ \hline ۳۵۳۲ \\ ۲۰۸۵ \end{array}$$

۲

$$۷۸۵۹۵۴ + ۱۲۳۴۵۶۷ + ۴۵۹۸۱۰ =$$

$$\begin{array}{r} ۷۸۵۹۵۴ \\ ۴۵۹۸۱۰ \\ \hline ۲۴۸۰۲۳۴ \\ ۱۲۳۴۵۶۷ \\ \hline ۱۲۳۴۵۸۹ \end{array}$$

۱